

این بزرگ بشید!

مرید و مرشدی خردمند، در یکی از سفرهایشان، در بیابانی گم شدند و تا آمدند راهی پیدا کنند، شب فرا رسید. ناگهان از دور نوری دیدند و با شتاب سمت آن رفتند. دیدند زنی با چند فرزندش در چادر محقری زندگی می‌کند. شب را مهمان او شدند و او نیز از شیر تنها بزی که داشت، به آن‌ها داد تا گرسنگی و خستگی راه را به‌در کنند.

روز بعد مرید و مرشد از زن تشکر کردند و به راه خود ادامه دادند. در مسیر، مرید همواره در فکر آن زن بود و این‌که چگونه فقط با یک بز زندگی را می‌گذرانند و ای‌کاش قادر بودند به او کمک کنند. این را به مرشد خود گفت. مرشد فرزانه پس از اندکی تأمل پاسخ داد: «اگر واقعاً می‌خواهی به آن‌ها کمک کنی، برگرد و بزشان را بکش!»

مرید بسیار متعجب شد، ولی از آن‌جا که به مرشد خود ایمان داشت، چیزی نگفت و برگشت و شبانه بز را در تاریکی کشت و از آن‌جا دور شد.

سال‌های سال گذشت و مرید همواره در این فکر بود که بر سر آن زن و بچه‌هایش چه آمد؟ روزی از روزها، مرید و مرشد قصه‌ی ما وارد شهری زیبا شدند که از نظر تجاری، نگین منطقه بود. سراغ تاجر بزرگ شهر را گرفتند. مردم آن‌ها را به قصری در داخل شهر راهنمایی کردند. صاحب قصر زنی بود با خدم و حشم فراوان که طبق عادت همیشگی، به گرمی از مسافران استقبال و پذیرایی می‌کرد و دستور داد به آن‌ها نیز لباس جدید بدهند و اسباب راحتی و استراحت آن‌ها را فراهم کنند.

پس از استراحت، آن‌ها نزد زن رفتند تا از راز موفقیت وی آگاه شوند. زن نیز چون آن‌ها را مرید و مرشدی فرزانه یافت، پذیرفت و شرح حال خود را این‌گونه بیان کرد. سال‌ها پیش، شوهرم را از دست دادم. با چند فرزندم، به واسطه‌ی تنها بزی که داشتیم، زندگی را سپری می‌کردیم. یک روز صبح دیدیم بزمان مرده و دیگر در دنیا هیچ نداریم. ابتدا بسیار اندوهگین شدیم، ولی پس از مدتی مجبور شدیم برای گذران زندگی، همراه با فرزندانم، هر کدام به کاری روی آوریم. ابتدا بسیار سخت بود، ولی کم‌کم هریک از فرزندانم در کارشان موفقیت‌هایی را کسب کردند. فرزند بزرگم زمین زراعی مستعدی را در آن نزدیکی پیدا کرد. فرزند دیگرم معدنی از فلزات گرانبها را یافت و دیگری با قبایل اطراف شروع به داد و ستد کرد. پس از مدتی، با آن ثروت، شهری را بنا نهادیم و حالا نیز در کنار هم زندگی می‌کنیم. مرید که به راز مسئله پی برده بود، از خوش‌حالی اشک در چشمانش حلقه زد.



تصویر: مینا موسوی

نتیجه

هریک از ما بزی داریم که اکتفا به آن، مانع رشدمان است و باید برای رسیدن به موفقیت و موقعیت بهتر، آن را فدا کنیم!

رحمت خدا

باران رحمت خدا همیشه می‌بارد، تقصیر ماست که کاسه‌هایمان را برعکس گرفته‌ایم.